

مناظره‌ای با سندیکالیست‌ها

مقاله‌ی زیر در ۲۳ مارس ۱۹۲۳ توسط لئون تروتسکی نگاشته شد و برای نخستین بار به فارسی برگردانده شده است که در اختیار خواننده‌گان گذاشته می‌شود.

این مقاله بلافاصله بعد از چهارمین کنگره‌ی جهانی بین‌الملل کمونیست (کمینترن)^۱ به عنوان پاسخی به بحث رفیق لوزون^۲ نوشته شد. اما در آن زمان توجه بیشتری صرف مبارزه علیه سوسیالیست‌های راست‌گرا، علیه آخرین دسته‌ی مخالفین، ورفیول، فراسارد^۳ و غیره شد. در راستای این مبارزه، در آن مقطع و امروز، تلاش ما با تلاش سندیکالیست‌ها یکی بود. در نتیجه ترجیح دادم که انتشار این مقاله را به تأخیر بیندازم. ما راسخانه متقاعد شده ایم که از درجه‌ی تفاهمان با سندیکالیست‌های انقلابی کاسته

^۱ - در کنگره‌ی چهارم بین‌الملل کمونیست (کمینترن)، نوامبر تا دسامبر ۱۹۲۲. تروتسکی گزارش خود را از بحران در حزب کمونیست فرانسه ارائه داد.

^۲ - رابرت لوزون، ۴-۱۸۸۲، سندیکالیست انقلابی، عضو حزب کمونیست فرانسه. او و مونات دارای یک خط سیاسی بودند و هر دو با گروه "انقلاب پرولتری" کار می‌کردند. تروتسکی در مواردی اختلافات خود را با آن‌ها کنار می‌گذاشت تا تلاش خود را روی مبارزه علیه گروه "فراسارد" متمرکز کند.

^۳ - لئونیز اولیور فراسارد، ۱۹۴۶-۱۸۸۱، چپ سنتریست، دبیر حزب کمونیست فرانسه پس از ۱۹۲۰، در سال ۱۹۲۲ استعفاء داد و به حزب سوسیالیست پیوست. از حزب در سال ۱۹۲۵ بیرون آمد و وزیر کار در دولت فرانسه شد.

نشده است. پیوستن دوست قدیمیمان مونات^۴ به حزب کمونیست برای ما روز بزرگی است. انقلاب به انسان‌هایی مثل او نیاز دارد. لیکن اشتباه خواهد بود که با وجود ایده‌های مخشوش کوشش به نزدیک کردن خود کنیم. در طول ماه‌های گذشته حزب کمونیست فرانسه پاک‌سازی و منسجم‌گردیده است، بنابراین می‌توانیم با رفقای سندیکالیست خود که باید مبارزات متعددی را دوش به دوش آن‌ها به پیش به بریم، وارد بحثی دوستانه و هم‌راه با آرامش، شویم.

رفیق لوزون از طریق یک سری مقالات و توضیحاتی شخصی در مورد مسأله‌ی اساسی روابط بین حزب و اتحادیه‌ی کارگری، نمایندگی نظریاتی را می‌کند که به طور بنیادی با نظریات بین‌الملل کمونیست و مارکسیزم تفاوت دارند. رفقای فرانسوی که عقایدشان همیشه برای من محترم بوده، با ارج نهادن به نظریات رفیق لوزون، از وفاداری او به پرولتاریا سخن می‌گویند. بنابراین بسیار لازم است اشتباهاتی را که از طرف او در رابطه با مسأله‌ی بی‌حد و حصر اتحادیه‌ها دفاع می‌کند، استقلال در مقابل چی؟ به طور واضح در مقابل حملاتی مشخص. استقلال از چه کسی؟ در مقابل حملاتی که حزب را هدف قرار می‌دهند. خودگردانی از اتحادیه‌ی کارگری به عنوان یک ضرورت بی‌چون و چرا توسط لوزون آغشته به واقعیتی

^۴ - پییر مونات، ۱۹۶۰-۱۸۸۱، سندیکالیست انقلابی، بنیان‌گذار روزنامه‌ی "زندگی کارگر" در ۱۹۰۹، یکی از اولین کسانی بود که با جنگ جهانی اول مخالفت کرد. در سال ۱۹۲۳ به حزب کمونیست فرانسه پیوست و پس از یک سال از این حزب بیرون آمد. "انقلاب پرولتاری" را در سال ۱۹۲۴ تأسیس کرد و در ۱۹۲۶ "اتحادیه‌ی سندیکالیست" را بنیاد نهاد.

تجربیدی شده و تا حدودی رازگونه قلمداد گردیده است. و رفیقمان، کاملاً اشتباهانه به مارکس استناد می کند.

لوزون می گوید: اتحادیه های کارگری "طبقه ی کارگر را در کل" نمایندگی می کنند. حزب اما، به هر حال تنها یک حزب است. طبقه ی کارگر در کلیت خود نمی تواند تابع حزب شود. حتی امکان مساوی قرار دادن آن ها هم وجود ندارد. "طبقه ی کارگر هدف خود را در خود دارد". حزب به هر حال می تواند یا به طبقه ی کارگر خدمت کند و یا تابع آن گردد. حزب نمی تواند طبقه ی کارگر را "ضمیمه"ی خود کند. طبق گفته ی لوزون نمایندگی مشترک بین الملل کمونیست و اتحادیه های کارگری بین الملل سرخ^۵ که تا آخرین کنگره های مسکو وجود داشت حاکی از برابری واقعی حزب و طبقه بود. این نمایندگی مشترک اکنون از میان رفته است. بنابر این حزب، نقش خدمت گذاری خود را دوباره باز می یابد. رفیق لوزون این را تأیید می کند. به گفته ی او مارکس هم بر این عقیده بود. به تصور لوزون پایان نمایندگی مشترک سیاسی و اتحادیه های کارگری بین الملل سرخ، رد اشتباهات لاسال^۶ و سوسیال دموکرات ها^۷ (!)، و برگشت به اصول مارکسیزم است.

این جوهر مقاله ای است که در نسخه ی ۱۵ دسامبر روزنامه "زندگی کارگر" (Vie Ouvriere)^۷، به چاپ رسید. متحیرکننده ترین نکته در این

^۵ - اتحادیه های کارگری سرخ بین الملل، هم چنین به عنوان "پروقیترن" شناخته می شود. به عنوان بدیلی در مقابل "فدراسیون بین المللی کارگر" (اتحادیه های زرد رفرمیستی)، در مسکو در سال ۱۹۲۱ تشکیل شد.

^۶ - فردیناند لاسال. ۱۸۶۴-۱۸۲۵، سوسیالیست آلمانی، بنیان گذار "اتحادیه ی عام کارگران آلمان" در سال ۱۸۶۲.

^۷ - به یادداشت ۴ رجوع شود.

مقاله و مقالات مشابه آن، این است که، نویسنده به طور خیلی واضح، آگاهانه و مصممانه چشم‌هایش را روی آن چه واقعاً در حال حاضر در فرانسه می‌گذرد، می‌بندد. مثل این که مقاله از ستاره ی Sirius نوشته شده است. در غیر این صورت چطور می‌توان بیانیه‌ای را که می‌گوید: اتحادیه‌های کارگر نماینده ی "طبقه ی کارگر در کل" هستند را، فهمید؟ چه کشوری را لوزون مد نظر دارد؟ اگر منظورش فرانسه است، تا آن جایی که ما اطلاع داریم اتحادیه‌های کارگری در آن جا متأسفانه حتی نیمی از کل طبقه ی کارگر را هم دربر نمی‌گیرند. مانورهای جنایت کارانه ی اتحادیه‌های کارگری رفرمیستی که توسط تعدادی آنارشیست در جناح چپ حمایت می‌شوند، سازمان اتحادیه ی کارگری را به انشعاب کشانده اند. هیچ یک از این دو کنفدراسیون اتحادیه ی کارگری بیشتر از ۳۰۰ هزار کارگر را دربر نمی‌گیرد. نه به تنهایی نه به اتفاق یک دیگر، این دو کنفدراسیون حق ندارند هویت خود را با کل طبقه ی کارگر فرانسه، که آنان بخش کوچکی از آن را تشکیل می‌دهند، مشخص کنند. مضافاً این که، هر کدام از این دو سازمان اتحادیه ی کارگری حامل سیاست‌های متفاوتی هستند. کنفدراسیون اتحادیه ی کارگری اصلاح طلب سی. جی. تی. با بورژوازی هم‌کاری می‌کند؛ "کنفدراسیون عمومی متحد کارگر" (سی. جی. تی. یو.) خوشبختانه انقلابی است. در اتحادیه ی دومی، لوزون نماینده ی یک گرایش است. پس منظور او از مطرح کردن این که، طبقه ی کارگر، که او آشکارا آن را با سازمان اتحادیه ی کارگری مترادف می‌داند، هدف خود را در خود دارد چیست؟ طبقه ی کارگر فرانسه با کمک چه کسی و چطور، این هدف را بیان می‌کند؟

آیا با کمک سازمان ژو-او؟^۸ مسلماً خیر. آیا با کمک سی. جی. تی. یو.؟ این سازمان تا کنون خدمات با ارزشی انجام داده است. اما متأسفانه هنوز کل طبقه ی کارگر نیست. و بالاخره برای این که به همه چیز اشاره کرده باشیم، باید اضافه کنیم که، مدت زیادی از مقطعی که سی. جی. تی. یو. توسط آنارکو- سندیکالیست های "میثاق" (Pact)^۹ رهبری می شد نمی گذرد. در حال حاضر رهبری آن در دست کمونیست های سندیکالیست است. در کدام یک از این دو دوره سی. جی. تی. یو. نمایندگی طبقه ی کارگر را به عهده داشته است؟ چه کسی می تواند قضاوت کند؟ اکنون اگر ما، با کمک تجربه ی بین المللی حزب خود سعی کنیم به این سؤال پاسخ دهیم، به زعم لوزون مرتکب گناه کبیره شده ایم، زیرا ما قضاوت حزب، در مورد این که چه سیاستی تأمین کننده ی بیشترین منافع طبقه ی کارگر است، را طلب می کنیم. بدین معنی که ما حزب را مافوق طبقه ی کارگر قرار می دهیم. اما اگر اما می خواستیم به طبقه ی کارگر در کل رجوع کنیم، متأسفانه آن را پراکنده، ناتوان و بی صدا در می یافتیم. بخش های مختلف طبقه در کنفدراسیون های متفاوتی تقسیم شده اند، حتی اتحادیه های کارگری متفاوت در یک کنفدراسیون هستند، و حتی گروه های متفاوت در یک اتحادیه وجود دارند و همه ی این ها جواب های گوناگونی خواهند داشت. اما اکثریت پرولتاریا که

^۸ - لیون ژو- او، ۱۹۵۴ - ۱۸۷۰، رهبر "کنفدراسیون عام کارگران" (سی. جی. تی. یو.) و دبیر اول آن از سال ۱۹۲۱ تا مقطع جنگ جهانی دوم، میهن پرست سوسیالیست و سندیکالیست در دوران جنگ جهانی اول، مخالف انقلاب روسیه بود.

^۹ - "میثاق"، توسط ۱۸ نفر از آنارشیست ها و شبه آنارشیست ها در فوریه ۱۹۲۱ امضاء گردید و موجودیت آن مخفی نگاه داشته شد. هدف آن به دست آوردن کنترل جنبش اتحادیه ی کارگری در فرانسه و در تقابل قرار دادن آن با رهبری کمونیستی در آن ها بود.

در حال حاضر خارج از این دو کنفدراسیون اتحادیه‌ی کارگری قرار دارند، هیچ‌گونه پاسخی به ما نخواهد داد.

هیچ‌کشوری وجود ندارد که اتحادیه‌ی کارگری کل طبقه‌ی کارگر را دربر گیرد. اما حداقل در برخی کشورها، بخش اعظمی از طبقه‌ی کارگر را دربر می‌گیرد. به هر حال این آن‌چه در فرانسه وجود دارد نیست. اگر آن‌طور که لوزون اظهار نظر می‌کند، حزب‌نه‌باید طبقه‌ی کارگر را "ضمیمه"ی (این واژه یعنی چه؟) خود کند، پس به چه دلیلی رفیق لوزون این حق را به سندیکالیزم می‌دهد؟ ممکن است او پاسخ دهد: "سازمان اتحادیه‌ی کارگری ما هنوز ضعیف است. اما به آینده و پیروزی آن تردیدی نداریم." در پاسخ به این مسأله ما باید به گوئیم: "مسئلاً؛ ما هم در این مورد با شما هم عقیده‌ایم. در واقع ما هم کمی شک داریم که حزب به‌تواند اعتماد بی‌حد و حصر طبقه‌ی کارگر را به دست آورد". نه برای حزب و نه برای اتحادیه‌های کارگری مسأله‌ی "ضمیمه کردن" پرولتاریا مطرح نیست - لوزون اشتباه می‌کند واژه‌ای را به کار می‌برد که مخالفین ما که علیه انقلاب می‌جنگند، استفاده می‌کنند. مسأله‌ی ما بر سر به دست آوردن اعتماد پرولتاریا است. و این تنها از طریق به کارگیری تاکتیک‌های صحیح، که توسط تجربه آزمایش شده‌اند، قابل حصول است. کجا و توسط چه کسی این تاکتیک‌ها آگاهانه، محتاطانه و نقادانه آماده می‌شوند؟ چه کسی آن‌ها را به طبقه‌ی کارگر پیشنهاد می‌کند؟ مسلماً این تاکتیک‌ها از بهشت نازل نمی‌شوند. و طبقه‌ی کارگر هم به عنوان یک کلیت، به عنوان "چیزی در خود"، نمی‌تواند این تاکتیک‌ها را به ما بیاموزد. به نظر می‌رسد رفیق لوزون با این مسأله مواجه نبوده است.

"پرولتاریا هدف خود را در خود دارد." اگر این جمله را از هاله‌ی مرموزش خارج کنیم، مفهوم بدیهی آن این است که تکالیف تاریخی پرولتاریا از طریق جایگاه اجتماعی آن به عنوان یک طبقه و نقش آن در تولید، در جامعه و دولت، تعیین می‌شود. جدلی در این مورد نمی‌توان داشت. اما این حقیقت کمکی به پیدا کردن پاسخی برای سوآلی که ما با آن روبه‌رو هستیم نمی‌کند. به طور مشخص، چگونه پرولتاریا به درک ذهنی از تکالیف تاریخی‌ای که توسط جایگاه عینی آن به آن محول گردیده است، می‌رسد. جایی که پرولتاریا در کل توانایی فهم این تکالیف تاریخی را داشته باشد، دیگر نه به حزب و نه به اتحادیه نیازی نخواهد داشت. انقلاب هم زمان با پرولتاریا به دنیا می‌آید. اما در واقع روندی که پرولتاریا از طریق آن می‌تواند درک خود را از این وظیفه‌ی تاریخی به دست آورد بسیار دردناک و پر از تناقضات داخلی است.

تنها در روند مبارزات طولانی، آزمایش‌های سخت، انبوهی از تجارب طولانی است که بینش اتخاذ متدها و راه‌های صحیح در ذهن بهترین عناصر طبقه‌ی کارگر، این پیشتازان توده‌ها، آغاز می‌گردد. این مسأله در مورد حزب و اتحادیه‌ی کارگری به طور یک‌سان صدق می‌کند. اتحادیه‌ی کارگری نیز در ابتدا از گروه کوچکی از فعالین کارگر آغاز می‌شود و به تدریج رشد کرده و در پرتو تجربه‌ی کسب شده، قابلیت جلب اعتماد توده‌ها را به دست می‌آورد. اما در حالی که سازمان‌های انقلابی برای به دست آوردن نفوذ خود در طبقه‌ی کارگر مبارزه می‌کنند، نظریه‌پردازان بورژوازی نه تنها "طبقه‌ی کارگر در کل" را در مقابل حزب طبقه‌ی کارگر، بلکه هم چنین آن را در مقابل اتحادیه‌های کارگری‌ای که این نظریه‌پردازان

آن‌ها را متهم به "ضمیمه" کردن طبقه‌ی کارگر می‌کنند، قرار می‌دهند. هر گاه اعتصابی صورت می‌گیرد روزنامه‌ی "زمان" (Le Temps)^{۱۰} این را می‌نویسد. به عبارت دیگر نظریه پردازان بورژوازی، طبقه‌ی کارگر را به عنوان یک عین در مقابل خود به عنوان یک ذهن آگاه، قرار می‌دهند. زیرا طبقه‌ی کارگر تنها از طریق آگاهی طبقاتی اقلیتی از آن است که به تدریج به عاملی در تاریخ تبدیل می‌گردد. بنابر این، مشاهده می‌کنیم که انتقاداتی که توسط رفیق لوزون در مورد "ادعاهای بی پایه" حزب مطرح شده است، به طور یک سان در مورد "ادعاهای بی پایه" اتحادیه‌های کارگری هم صدق می‌کند. از همه مهم تر باید این را تکرار کنیم که در فرانسه برای سندیکالیزم فرانسوی، چه به لحاظ تنوریک، و چه به لحاظ تشکیلاتی، یک حزب وجود داشت. هم چنین این دلیلی است که آنان در دوره‌ی پیشین خود در ۱۹۰۷-۱۹۰۵، به تنوری "اقلیت فعال" رسیدند و نه به تنوری "پرولتاریای جمعی". چه دلیل دیگری به جز حزب می‌تواند برای گرد هم آوردن یک اقلیت فعال که توسط یک اتحاد نظری جمع شده اند، وجود داشته باشد؟ وانگهی، آیا آن سازمان اتحادیه‌ی توده‌ای که اقلیت فعال برخوردار از آگاهی طبقاتی را در خود نداشته باشد، کاملاً فورمالیته و بی مفهوم نخواهد بود؟

این حقیقت که سندیکالیزم فرانسوی یک حزب بود، توسط انشعاب، انشعابی که بلافاصله پس از ظاهر شدن اختلاف نظریات سیاسی در رده‌های آن به وقوع پیوست، کاملاً تأیید شد. اما حزب سندیکالیزم انقلابی از

^{۱۰} - Le Temps، یکی از پر تیراژترین روزنامه‌های دوره‌ی بین جنگ جهانی اول و دوم بود. روزنامه‌ای فاسد و به عنوان صدای نیمه رسمی دولت به حساب می‌آمد. پس از جنگ جهانی دوم به جرم هم کاری با فاشیست‌ها تعطیل شد.

بی زاری طبقه ی کارگر فرانسه از چنین احزابی در هراس است. بنابر این، این نام را بر خود نگذاشته است و به لحاظ ساختار تشکیلاتی ناکامل باقی مانده است. حزبی است که کوشش کرده اعضاء خود را در عضویت اتحادیه های کارگری ادغام، و یا حداقل خود را پشت آن ها استتار کند. از این طریق می توان دنباله روی اتحادیه های کارگری را از گرایشات، جناح ها و حتی باندهای سندیکالیزم، توضیح داد. هم چنین این خود توضیح دهنده ی سازمان میثاق بوده، که نمایان گر قرار گرفتن یک حزب به شکل کاریکاتور خشک در چارچوب سازمان اتحادیه ی کارگری است. و برعکس: بین الملل کمونیست مصممانه علیه انشعاب در جنبش اتحادیه ای در فرانسه، که در واقع مفهومی به جز تبدیل شدن آن به احزاب سندیکالیستی ندارد، مبارزه کرده است. مسأله ی اصلی بین الملل کمونیست، وظیفه ی تاریخی طبقه ی کارگر به طور کل و اهمیت بی اندازه ی استقلال سازمان اتحادیه ی کارگری در جهت انجام وظایف پرولتاریا است. در این مورد و از جنبه ی مارکسیزم، بین الملل کمونیست از همان آغاز شکل گیری خود، از استقلال واقعی و زنده ی اتحادیه های کارگری دفاع کرده است.

سندیکالیزم انقلابی که از جوانب بسیاری نمایان گر پیشروان کمونیزم امروزی در فرانسه بود، تئوری اقلیت فعال، یعنی حزب را تأیید کرده بود، اما بدون این که خود علناً به یک حزب تبدیل شود. بنابر این از این طریق باعث شده بود که اتحادیه های کارگری اگر چه نه به عنوان سازمان کل طبقه ی کارگر (که در نظام سرمایه داری امکان پذیر نیست)، حداقل به عنوان نماینده ی اقلیت گسترده آن عمل کنند. کمونیست ها از کلمه ی "حزب" واهمه ای ندارند، برای این که حزب آن ها با احزاب دیگر هیچ وجه مشترکی

ندارد و نخواهد داشت. حزب آنان مثل دیگر احزاب سیاسی نظام سرمایه داری نیست، بلکه حزبی است که دربر گیرنده ی اقلیت فعال پرولتاریای مجهز به آگاهی طبقاتی، یعنی پیشتاز انقلابی آن، است. در نتیجه کمونیست‌ها دلیلی ندارند که خود را، چه به لحاظ ایدئولوژیک و چه به لحاظ تشکیلاتی در پشت اتحادیه‌های کارگری پنهان دارند. آن‌ها از اتحادیه‌های کارگری جهت سازمان دادن دسیسه‌های پشت پرده، سوءاستفاده نمی‌کنند. آن‌ها موقعی که در اتحادیه‌های کارگری در اقلیت قرار می‌گیرند، آن را به انشعاب نمی‌کشانند. آن‌ها به هیچ طریقی اختلال در رشد استقلال اتحادیه‌های کارگری ایجاد نمی‌کنند و از مبارزات آن‌ها با تمام قدرت دفاع می‌کنند. اما در عین حال حزب کمونیست این حق را برای خود محفوظ می‌دارد که نظر و ایده‌ی خود را در مورد تمام مسائل جنبش طبقه‌ی کارگر، از جمله مسأله‌ی اتحادیه‌های کارگری، انتقاد از تاکتیک‌های اتخاذ شده از طرف آن‌ها و مطرح کردن پیشنهادات نهایی به آن‌ها- پیشنهاداتی که آن‌ها آزادند به‌پذیرند و یا رد کنند- بیان دارد. حزب کوشش می‌کند تا اعتماد طبقه‌ی کارگر، به ویژه آن بخشی که در اتحادیه‌ها متشکل شده‌اند، را به خود جلب کند.

معنی نقل قول‌های مارکس که رفیق لوزون برای استدلال بحث خود استفاده می‌کند چیست؟ این حقیقت دارد که مارکس در سال ۱۸۶۸ نوشت، حزب کارگران از درون اتحادیه‌ی کارگری پدیدار می‌شود. وقتی او این را می‌نوشت عمداً به انگلستان، به عنوان تنها کشور پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری که از سازمان‌های گسترده‌ی کارگری برخوردار بود، فکر می‌کرد. نیم قرن از آن مقطع گذشته است. تجربه‌ی تاریخی به‌طور کلی

صحت گفته ی مارکس را، تا آن جایی که به انگلستان مربوط می شود، ثابت کرده است. در واقع حزب کارگر انگلیس بر بنیاد اتحادیه های کارگری بنا نهاده شده است. اما آیا رفیق لوزون واقعاً فکر می کند که می توان به حزب کارگر انگلیس، آن طوری که امروز وجود دارد، تحت رهبری هندرسون و کلاینس، به عنوان حزبی که نماینده ی منافع کل پرولتاریا است، نگاه کرد؟ مسلماً خیر. حزب کارگر در بریتانیای کبیر همان قدر به هدف پرولتاریا خیانت می کند که بوروکراسی اتحادیه ی کارگری در این کشور، اگر چه در انگلستان اتحادیه های کارگری بیش از هر کجای دیگر، طبقه ی کارگر را در کلیت اش دربر می گیرند. از سوی دیگر نمی توان هیچ گونه شکی داشت که نفوذ کمونیستی ما در حزب کارگر انگلیس که از درون اتحادیه های کارگری رشد کرده است، بیشتر خواهد شد و این به حادثه شدن مبارزه بین توده ی کارگران و رهبران اتحادیه ها منجر خواهد شد، تا آن که بالاخره بوروکرات های خیانت پیشه بیرون انداخته شوند و حزب کارگر به طور کامل تغییر کرده و احیاء گردد. و ما، هم چون رفیق لوزون به انترناسیونالی متعلق هستیم که حزب کوچک کمونیست انگلیس را دربر می گیرد. اما انترناسیونالی است که با انترناسیونال دوم، که از طرف حزب کارگر انگلیس، حزبی که ریشه در اتحادیه های کارگری دارد و توسط این انترناسیونال حمایت می شود، مبارزه می کند.

در روسیه - و از لحاظ قانون پیش رفت سرمایه داری، روسیه در نقطه ی مقابل انگلیس قرار دارد- حزب کمونیست، حزب سوسیال دموکرات سابق، از اتحادیه های کارگری در این کشور سابقه ی طولانی تری دارد و خود باعث به وجود آمدن اتحادیه های کارگری شد. اکنون در روسیه اتحادیه های

کارگری کاملاً تحت نفوذ حزب کمونیست قرار دارند، حزب کمونیستی که به هیچ وجه از درون اتحادیه‌های کارگری به وجود نیامده است، بلکه برعکس آن‌ها را به وجود آورده و تعلیم داده است. آیا رفیق لوزون به تکامل تاریخی روسیه، در تضاد با مارکسیزم، باور دارد؟ آیا ساده‌تر نیست گفته شود که، تجربه ثابت کرده است قضاوت مارکس در مورد این که حزب از اتحادیه‌های کارگری ریشه می‌گیرد، در مورد انگلستان درست بوده است، و حتی در آن جا هم، نه ۱۰۰٪، او هرگز سعی نکرد آن چه که خود "قانون مافوق تاریخی" می‌خواند، را وضع کند. تمام کشورهای اروپایی منجمله فرانسه، در مورد این مسأله بین انگلستان و روسیه قرار می‌گیرند. در بعضی کشورهای اتحادیه‌های کارگری سابقه‌ی قدیمی تری از حزب (کمونیست - مترجم) دارند، و در کشورهای دیگر عکس این مسأله درست است؛ اما در هیچ کجای دیگر به استثنای انگلستان و بخشاً بلژیک، حزب پرولتاریا از درون اتحادیه‌های کارگری رشد نکرده است. آیا ما باید از این مسأله چنان استنتاج کنیم که پس بنابر این، کل انترناسیونال کمونیست به طور غیرقانونی متولد شده است؟

موقعی که اتحادیه‌های کارگری در انگلستان به دفاع از محافظه‌کاران و لیبرال‌ها برخاستند، و تا درجه‌ی معینی خود را معرف ضمیمه‌ی کارگری آنان قلمداد می‌کردند، موقعی که سازمان سیاسی کارگران آلمان چیزی به جز یک حزب دموکرات چپ نبود، موقعی که طرف‌داران لاسال و ایزناک^{۱۱}

^{۱۱} - ایزناک، ویلیام لیبنخت و آگوست بیل به عنوان پیروان آلمانی مارکس حزب سوسیال دموکرات کارگر را در سال ۱۸۶۹ در ایزناک به عنوان بدیلی در مقابل لاسالی‌های "اتحادیه عام کارگران آلمان"، به وجود آوردند. لاسالیست‌ها و ایزناکی‌ها سپس با هم متحد شدند و با هم به قرارداد مشترکی در گتار رسیدند.

مشغول جدال بین خودشان بودند، مارکس خواستار استقلال اتحادیه های کارگری از تمام احزاب بود. این فرمول بندی تقابلی سازمان های کارگری و تمام احزاب بورژوازی و پرهیز دادن آن ها از نزدیکی زیاد به فرقه های سوسیالیست را مد نظر داشت. اما رفیق لوزون شاید به خاطر بیاورد که این مارکس بود که بنیاد بین الملل اول را بنا نهاد، بین المللی که هدفش راهنمایی جنبش کارگری، در همه ی جوانب، در تمام کشورها و کمک به بارآوری آن ها، بود. این مسأله در سال ۱۸۶۴ مطرح بود و انترناسیونالی که توسط مارکس بنا نهاده شد یک حزب بود. مارکس انتظار کشیدن برای شکل گیری حزب بین الملل طبقه ی کارگر، به شکلی و از درون اتحادیه های کارگری، را رد می کرد. او نهایت کوشش خود را کرد تا نفوذ ایده های سوسیالیزم علمی را در درون اتحادیه های کارگری مستحکم گرداند - ایده هایی که برای اولین بار در مانیفست کمونیست فرموله شده بود. وقتی مارکس خواسته ی استقلال کامل اتحادیه های کارگری از تمام احزاب و فرقه های موجود، یعنی تمام احزاب فرقه های بورژوا و خرده بورژوا، را مطرح می کرد، او سهولت تفوق سوسیالیزم علمی در اتحادیه های کارگری را مد نظر داشت. مارکس هرگز در حزب سوسیالیزم علمی وجود یکی از احزاب سیاسی موجود (پارلمانی، دموکرات و غیره) را متصور نمی شد. برای مارکس انترناسیونال آگاهی طبقاتی طبقه ی کارگر بود که در آن مقطع توسط اقلیتی کوچک نماینده گی می شد.

اگر رفیق لوزون روی متافیزیک اتحادیه ی کارگری و برداشت خود از مارکس پیگیر بود، می گفت: "به گذارید حزب کمونیست را انکار کنیم و منتظر متبلور شدن آن از درون اتحادیه ی کارگری شویم". که منطقی مخرب

هم برای حزب و هم برای اتحادیه می بود. در واقع اتحادیه های کارگری فرانسه در حال حاضر تنها در صورتی می توانند دوباره اتحاد و نفوذ قطعی خود را در توده ها به دست آورند که بهترین عناصر آن ها خود را به عنوان پیشتاز انقلابی برخوردار از آگاهی طبقاتی، متشکل کرده باشند، یعنی در یک حزب کمونیست. مارکس جواب نهانی در مورد رابطه ی حزب و اتحادیه های کارگری را نداد و در واقع نمی توانست چنین پاسخی را به دهد. برای این که این روابط به شرایط متفاوت در موارد جداگانه مربوط می گردد. چه حزب و اتحادیه به شکل مشترک از طرف کمیته های مرکزی شان نمایندگی به شوند و چه برحسب نیاز به تشکیل کمیته های عمل مشترک دست به زنند، مسأله حائز اهمیتی نخواهد بود. شکل سازمان دهی ممکن است تغییر کند، اما نقش بنیادی حزب پا بر جا باقی خواهد ماند. حزب، اگر لیاقت این نام را داشته باشد، تمام پیشتاز پرولتاریا را در خود جای داده و از نفوذ ایدئولوژیک خود برای بارور کردن هر شاخه ای از جنبش کارگری به ویژه جنبش اتحادیه ی کارگری، تلاش می ورزد. اما اگر اتحادیه های کارگری لیاقت این نام را داشته باشند آن ها تمام توده های گسترده ی طبقه ی کارگر که شامل اقشار عقب مانده ی این طبقه هم می شود را در خود جای می دهند. اما آن ها موقعی می توانند به وظایف خود عمل کنند که آگاهانه و بر مبنای اصولی جا افتاده و مستحکم، رهبری شوند. و آن ها موقعی می توانند از این رهبری برخوردار گردند که بهترین عناصر خود را در حزب انقلاب پرولتری متحد کرده باشند.

پاک سازی اخیری که در حزب کمونیست فرانسه صورت گرفته است، از یک سو، حزب را از خرده بورژوازی، این قهرمانان خانه نشین، هاملت های

سیاسی و مقام طلب های تهوع آور، رها کرد، و از سوی دیگر، خواست "نزدیک شدن" کمونیست ها و سندیکالیست های انقلابی را برانگیخت. این خود گامی بلند در جهت به وجود آوردن روابط مناسبی بین سازمان های اتحادیه ی کارگری و سازمان های سیاسی است که به نوبه ی خود به معنی پیش رفت عظیمی در جهت انقلاب است.

زنده باد حزب پیشتاز انقلابی!
برقرار باد تشکل های مستقل کارگری!
گسترده باد کمیته های عمل مخفی کارگری!

منبع: نشریه ی میلیتانت شماره ۶

ترجمه: سارا مقدم

بازنویس: یاشار آذری

آدرس ای نترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمل: yashazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶